روایتی از ملاقات با بانوی جانبازی که مادر چهار شهید است

تنها آرزویم دیدار رهبر است

از در پایمان را بیرون نگذاشته کسی صدایمان می‌زند و سه چهار تا شاتوت توی دستمان می‌ریزد. هر چه دیدیم همه کرامت است. چند صباحی است که ذهنم را پیش مادر چهار شهید و آرزوی چندین ساله‌اش جا گذاشته‌ام. حالا که از او دورم و آرزوی من هم برآورده شدن آرزوی شیرین آن بانوی مجاهد شده است. جمله‌اش هنوز مغز استخوانم را می‌سوزاند: «آیا این حق من نیست که رهبرم رو ببینم؟!»

گزارش
گروه فرهنگی
زهرا اسدی

اینجا قلب مقاومت ایران است. الگویی برای روزهای سخت. ذوق دیدار سرتا پایمان را می‌گیرد. می‌گویند خانه محقری که مقابلش هستیم، گوهری دردانه در دل دارد که مثالش را تاکنون نه دیده و نه حتی شنیده‌ایم. جانباز ۷۰ درصدی که مادر چهار شهید است. قصه جالب‌تر می‌شود و شوق ملاقات بیشتر...

عطر اشتیاق

با اشتیاق به نبش خانه‌ای رسیده‌ام که عطرش مشام هر رهگذری را پر می‌کند. گویا بهار هم وامدار اوست. قطعه‌ای بسیار کوچک از این کره خاکی که متصل به قلب آسمان شده است. اینجا خانه عشق است و محل عروج. بهتر بگویم اینجا قتلگاه عشق است و من این‌گونه می‌پندارم که گویا تجلی آن حدیث قدسی شده است که فرمود: «آنکس که به من عشق بورزد من نیز به او عشق می‌ورزم و آنکس که من به او عشق بورزم او را می‌کشم و خود خونبهایش هستم.»

نمی‌دانم خونبهای کسی که ذره‌ذره شهید می‌شود و ذوب در این عشق جگرسوز شده چیست؟!

ساعتی است در این حوالی به تماشای عشق می‌چرخیم. دنبال کسی که احتمالاً یکی از آن «اشرف مخلوقاتی» است که خدا بر تک‌تک ما وعده داد و گاه ما پا پس کشیدیم و دیگری سپر بلایمان شد.

در این کوچه‌ها هرقدر پرسه بزنی از نفس نخواهی افتاد. هرچند هوا گرم باشد و خرماپزان خوزستان. اینجا هنوز بوی موشک و خون می‌آید و قاب شهیدانش یادآور ایامی است که بیش از ۳۰۰ بار شلیک موشک در کوچه و بازارش جاخوش کرد، اما حتی نتوانست کسب و کار مردمش را تعطیل کند چه برسد به ترک شهر و دیار. سرزمین دلیران همین‌جاست. از سردار شهید حاج احمد سوداگر تا شهیدان عارفش سیدرضا و سید هبت‌الله. از عادل و عارف و حسین و محمدهای مدافع حرم تا شهیدان زارع و ولایتی‌فر که در حوالی همین شهر، میان رژه خونین چهلمین سال انقلاب، دست در دست هم پرکشیدند. از دختران شهیدش ناهید و قشنگ و عصمت و آذر تا مادران دلاوری که هشت سال جبهه‌ها را با جان و دل پشتیبانی کردند.

دزفول قبل مقاومت

چندی پیش شنیدم که بیشترین آمار شهدای زن مربوط به همین شهر است. آری اینجا قلب مقاومت زنان و مردان ایران است. الگویی برای روزهای سخت. ذوق دیدار سرتا پایمان را گرفته است. می‌گویند این خانه محقر گوهری دردانه در دل دارد که مثالش را تاکنون نه دیده و نه حتی شنیده‌ایم. بانویی که به درجه رفیع جانبازی می‌رسد؛ جانباز ۷۰ درصد و مادر چهار شهید می‌شود و با این حال پنج فرزند دیگر را برای خدمت به نظام پرورش می‌دهد. قصه جالب‌تر می‌شود و شوق ملاقات بیشتر.

خبر در گوش‌مان می‌پیچد که این بانوی قهرمان، میهمان ویژه‌ای دارد. به یمن ورود همین میهمان و ملاقاتش، توفیقی اجباری نصیبمان می‌شود. در این دیدار که صد البته باید دیداری ناب باشد و شیرین.

برایم عجیب است با اینکه چندسالی میان اردوهای جهادی دزفول بودیم، تاکنون حتی نامی از این بانو نشنیده‌ام! با خود، نگاه ظریف و توجه دقیق این میهمان را تحسین می‌کنم. میهمان کیست که چنین اشرافی بر وضعیت بانوان گمنام شهر دارد؟!

معاون رئیس‌جمهور در یکی از کوچه پس‌کوچه‌های شهر دزفول از ماشین پیاده شده است. در قالب یک میهمان ساده زنگ در به صدا در می‌آید. آقایی حدود ۳۵ ساله در را باز کرده و خوشامد می‌گوید. دکتر انسیه خزعلی وارد خانه می‌شود. یک حیاط ساده معمولی که گوشه سمت راستش درخت شاتوتی دلنوازی می‌کند. جوانی از جلو به استقبال دکتر می‌آید. با دستش درخت شاتوت را نشان می‌دهد و می‌گوید: «هرکس میهمان خانه مادرم باشد از این شاتوت سهمی دارد.» چه سهم شیرینی که رسم ثابت این خانه شهیدپرور شده است. هر لحظه منتظر هستم کاسه‌ای شاتوت جلویم ظاهر شود و از این فیض وافر متنعم شوم. ما محو شاتوت‌های آویزان از شاخه‌های درخت شده‌ایم که دکتر خزعلی وارد اتاق می‌شود.

بانویی مهربان را می‌بینم که میهمانش را سخت در آغوش می‌گیرد. روبوسی‌اش که تمام می‌شود دست به میز بلندی می‌گیرد که در جلویش قرار دارد و با زحمت می‌نشیند. صفا و اخلاصی که در چهارسوی خانه موج می‌زند به جانمان تزریق می‌شود. میهمان با محبت مقابل مادر شهید نشسته است.

وقتی مادر شهید منتظر بود

«منتظرت بودم» اولین جمله‌ای است که از زبان مادر شهید می‌شنویم. در اوج بی‌آلایشی. انگار سال‌هاست همدیگر را می‌شناسند. همین قدر پاک و خالص. اینجا همه چیز بوی خاک می‌دهد. معاون رئیس‌جمهور با خاکساری تمام مقابل یک بانوی جانباز می‌نشیند؛ مادری که سر تاپایش عطر جهاد دارد. کنج دیوار یک پای مصنوعی میخکوبم می‌کند. نمی‌دانم از چه باید نوشت و از کجای این ایثار روایت کرد. می‌گویند صورت، دست، فک و ستون فقرات این بانو پر از ترکش است. الله‌اکبر از این استقامت. سکوت قدری حاکم می‌شود و مادر شروع می‌کند به خوشامدگویی. صدایش آرام است. گوشم را تیز می‌کنم تا دقیق‌تر بشنوم. مادر جانباز ابتدا از خاطره دیدارش با مرحوم آیت‌الله خزعلی می‌گوید: «حدود سه ماه بیمارستان بودم و نمی‌دونستم چه بلایی سرم اومده. اون زمان بیست و یک سالم بود و چهار تا بچه داشتم. همه بچه‌هام، همراه مادرشوهر و هم عروسم (هم عروس در گویش دزفولی به معنی «جاری» است) و دو تا بچه ایشون شهید شدن. بعدها شنیدم که حاج آقا اومده بودن بیمارستان ملاقاتم. یه دعایی هم گذاشته بودن بالای سرم. دیدن شما منو یاد ایشون انداخت و خوشحالم کرد. هیچ وقت طی این سال‌ها، محبتش فراموشم نشد.»

مادر شهید دست دکتر را با محبت گرفته و چشم در چشمش روایت عشق می‌کند. گاهی روی دیوار، قاب عکس شهدایش را نشان می‌دهد و گاه از همسر جانبازش می‌گوید که به قول خودش خیلی خوش‌تیپ و خوشگل و مهربان بوده اما با این حال سال‌ها عاشقانه پرستاری‌اش می‌کند و خم به ابرو نمی‌آورد. از روزهای سختی سخن می‌گوید که در اوج جوانی فرم صورتش با جابه‌جایی ترکش‌ها بشدت بهم می‌ریزد. به اینجا که می‌رسد طبع شوخی‌اش گل می‌کند و باخنده ادامه می‌دهد: «وقتی صورتم درهم ریخته بود خودم‌رو توی آینه می‌دیدم و می‌گفتم این مرد چطور منو تحمل می‌کنه؟»

مردی که آنچنان عشق و مهر به پای همسرش می‌ریزد که بانوی خانه دوباره پر و بال می‌گیرد و جهاد دیگری را رقم می‌زند و این ماجرای دو سر عشق، با پرستاری بانو از همسرش تمام می‌شود و حالا چندسالی است که مرد خانه هم او را تنها گذاشته است؛ شیرمردی که خودش نیز جانباز بود.

اینجا محل شهود است

اینجا محل شهود است یعنی پلک زدن هم در این مکان مقدس حیف است. باید سراسر گوش باشی و چشم. ببینی و بشنوی از لسان مبارک مادری که در اوج جوانی تمام فرزندانش کفن‌پوش شوند؛ خودش از ناحیه یک پا قطع عضو و یک دستش نیز از کار بیفتد، تمام اندام و جوارحش میزبان تیر و ترکش باشد؛ اما محکم بایستد و برای خود رزمی جدید تعریف کند!

با کدام منطقی می‌توان درک کرد بانویی که این حجم از مشقت را تحمل می‌کند و با وجودی که تمام جسمش جراحت دارد، جهاد فرزندآوری را شروع کند و پنج فرزند دیگر را پرورش دهد؟!

گزاف نیست اگر بگویم که تو یک شهید زنده‌ای که با وجود داغ چهار جگرگوشه بر دلت، از مسیر جهاد پا پس نکشیدی. چهار جگرگوشه که شهیدان معصومه، مریم، حسن و محسن...

مادر چشمش کم‌سو شده است. عینک را روی صورتش صاف می‌کند و رو به دکتر خزعلی می‌گوید: «فک صورتم پر از ترکش هست، اذیتم توی صحبت کردن.»

درد دل‌های مادر شهید شروع می‌شود. حق است که قلم هربار بنویسد: «شهید زنده‌ای که مادر چهار شهید است.»

لبخند سخن می‌گوید اما همین که یادی از آرزوی چندین و چند ساله‌اش کرده اشک به پهنای صورتش جاری می‌شود.

محمود دستمالی را برمی‌دارد و سریع اشک مادر را پاک می‌کند. دلش می‌خواهد مادر را همیشه استوار ببیند. اما دل مادر به عشق رهبرش لرزیده و یک خط در میان بین صحبت‌هایش یادآوری می‌کند: «من هیچ توقعی ندارم. تنها آرزویم دیدار رهبری هست. اینکه نمیرم و رهبرم رو ببینم...»

نفس در سینه همه ما حبس می‌شود. یکی دو تا آوای ریز به گوشم می‌رسد. همان نوای خاص ابراز همدردی «الهی... آخی... جانم» اتاق دیدار شلوغ است و اما همه سرشار از سکوت شده‌ایم! شرم تمام صورتم را می‌پوشاند. ما هم عمری است آرزوی ملاقات رهبری داریم. اما آیا حق است که مادر چهار شهید و جانباز ۷۰درصد پابه‌پای منی که برای این انقلاب عزیز هزینه‌ای نداده‌ام، حسرت دیدار بکشد!

با خود می‌اندیشم چرا این سال‌ها کسی تنها آرزوی مادر چهار شهید را پیگیری نکرده است؟!

گاهی خیلی خوش انصاف هستیم! چه ارزشی بالاتر از اینکه آرزوی مادر شهیدی برآورده شود که قلبش پس از سال‌ها تحمل درد و رنج با دیدن آقایش آرام بگیرد. مگر توقع زیادی است؟!

مادری که تنها سهمش را از این انقلاب، دیدار با رهبرش می‌داند. لحظات پایان ملاقات می‌رسد. مادر رو به دکتر کرده و می‌گوید: «اسم بابات رو که می‌دونم و همیشه دعاش می‌کنم. شما هم اسمتون رو توی این دفتر بنویسین که سر نماز دعاتون کنم.» تا محمود قلم را دستش بگیرد همه حمله‌ور می‌شویم. مبادا اسم‌مان جا بماند. انگار بهترین هدیه را گرفته‌ایم.

همه از اتاق رفته‌اند و حالا چند ثانیه‌ای فرصت هست مادر را در آغوش بگیرم. چقدر بوی بی‌بی را می‌دهد. مادر شهید سید هبت‌الله که مثل مادر برای بچه‌های جهادی این شهر عزیز بود. اسم بی‌بی را که می‌شنود می‌گوید: «حتماً دعات می‌کنم.»

از در پایمان را بیرون نگذاشته کسی صدایمان می‌زند و سه چهار تا شاتوت توی دستمان می‌ریزد. هر چه دیدیم همه کرامت است. چند صباحی است که ذهنم را پیش مادر چهار شهید و آرزوی چندین ساله‌اش جا گذاشته‌ام. حالا که از او دورم و آرزوی من هم برآورده شدن آرزوی شیرین آن بانوی مجاهد شده است.

جمله‌اش هنوز مغز استخوانم را می‌سوزاند: «آیا این حق من نیست که رهبرم رو ببینم؟!»

> چندی پیش شنیدم که بیشترین آمار شهدای زن مربوط به همین شهر است. آری اینجا قلب مقاومت زنان و مردان ایران است. الگویی برای روزهای سخت. ذوق دیدار سرتا پایمان را گرفته است. می‌گویند این خانه محقر گوهری دردانه در دل دارد که مثالش را تاکنون نه دیده و نه حتی شنیده‌ایم. بانویی که به درجه رفیع جانبازی می‌رسد؛ جانباز ۷۰ درصد و مادر چهار شهید می‌شود و با این حال پنج فرزند دیگر را برای خدمت به نظام پرورش می‌دهد. قصه جالب‌تر می‌شود و شوق ملاقات بیشتر

مادر فرزندان کفن پوش

برش

اینجا محل شهود است یعنی پلک زدن هم در این مکان مقدس حیف است. باید سراسر گوش باشی و چشم.

ببینی و بشنوی از لسان مبارک مادری که در اوج جوانی تمام فرزندانش کفن‌پوش شوند؛ خودش از ناحیه یک پا قطع عضو و یک دستش نیز از کار بیفتد، تمام اندام و جوارحش میزبان تیر و ترکش باشد؛ اما محکم بایستد و برای خود رزمی جدید تعریف کند!

با کدام منطقی می‌توان درک کرد بانویی که این حجم از مشقت را تحمل می‌کند و با وجودی که تمام جسمش جراحت دارد، جهاد فرزندآوری را شروع کند و پنج فرزند دیگر را پرورش دهد؟!

گزاف نیست اگر بگویم که تو یک شهید زنده‌ای که با وجود داغ چهار جگرگوشه بر دلت، از مسیر جهاد پا پس نکشیدی. چهار جگرگوشه که شهید صدایش می‌کنند.

شهیدان معصومه، مریم، حسن و محسن...

مادر چشمش کم‌سو شده است. عینک را روی صورتش صاف می‌کند و رو به دکتر خزعلی می‌گوید: «فک صورتم پر از ترکش هست، اذیتم توی صحبت کردن.»

درد دل‌های مادر شهید شروع می‌شود. حق است که قلم هربار بنویسد: «شهید زنده‌ای که مادر چهار شهید است.»

اسنادی از حضور نظامی امریکا در افغانستان
جنگ پنهان
کتاب «جنگ پنهان» روایتی مستند و خواندنی از ناکامی ایالات متحده آمریکا در کشور افغانستان است.
بیش از هزار نفر از اعضای کلیدی و دخیل در جنگ افغانستان که بر اساس مصاحبه با آنها این کتاب جان گرفته است، اذعان داشتند مقامات امریکایی با علم بر اینکه حضور نظامی‌شان در افغانستان هیچ دستاوردی برای امریکایی‌ها و مردم افغانستان نداشته، سعی کردند این ناکامی را یک تراژدی معرفی و در افکار عمومی اینطور فرافکنی کنند که به اهداف بزرگی در افغانستان و منطقه دست یافته‌اند.
«جنگ پنهان» که اثبات می‌کند جنگ افغانستان اشتباه ناامیدکننده ایالات متحده امریکا بود، برای نخستین بار در کشور به چاپ رسیده و در غرفه «انتشارات ایران» واقع در سی و چهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران عرضه می‌شود.
انتشارات ایران